

تزه‌های آنتی‌فاشیستی (1)

از کجا باید آغاز کرد؟

فؤاد حبیبی - سروش سیدی

مارکس در فقر فلسفه، در وصف اقتصاددان‌های بورژوا، گفته بود که «زمانی تاریخ وجود داشت، اما دیگر نه»، اما گویی این نگرش فقط به این دسته ختم نمی‌شود و اتفاقاً قاعده‌ی مزبور در خصوص بسیاری از اندیشمندان، نظریه‌پردازان و تحلیلگران ملهم از خود مارکس نیز صدق می‌کند. تاریخ پیش‌تر وجود داشته، سرف به کارگر تبدیل شده، کارگاه به کارخانه توسعه یافته، فضا زمان و سوژه کار همواره در حال تغییر بوده، اما، از زمانی به بعد، نه دیگر. در عوض تحلیل مشخص از شرایط مشخص، به جای تحلیل انضمامی ترکیب‌بندی فنی نیروی کار و نسبت آن با هرگونه ترکیب‌بندی سیاسی ممکن، محک تحلیل انتقادی و رادیکال صرفاً تکرار مکررات است و عناد کینه‌توزانه با هرگونه تحلیل بدیع و زنده از آرایش کنونی نیروهای موجود. از همین‌روست که «طبقه»، «سیاست طبقاتی» و «مبارزه طبقاتی» برای بخش زیادی از این نظریه‌پردازان و تحلیلگران نه مفاهیمی در خدمت آفرینش جهان‌ها یا (به تعبیر لویی آلتوسر) قاره‌هایی جدید، بلکه کلمات و اوراد مقدسی است که باید بی‌امان و بی‌توجه به آنچه در زمین واقعیت رخ می‌دهد، زیر لب و به آرامی یا به صدای بلند و کرکننده تکرار شود.

در مقابل اما آنچه بیش از هر چیز برای هر تحلیل توأمأ مشخص و جامعی واجد اهمیت است، ردیابی این واقعیت است که همین آرایش طبقاتی چگونه، چه اندازه و در چه مسیرهایی دگرگون شده؛ نقشه‌نگاری، در عوض هرگونه نقشه‌خوانی، دقیقاً چنین چیزی است. کمتر کسی است که نداند چه اندازه شکل تقسیم کار، مفهوم کار و حتی واقعیت آن در وضعیت پساوردیسم دستخوش تحولی بازگشت‌ناپذیر شده است. کار دیجیتال، کار غیرمادی، کار عاطفی و اشکال جدید کار، یا همان سوژک‌نویته، موجب دگرگونی ریشه‌ای در جایگاه و اثر کار و تمامی مفاهیم وابسته به آن شده است. در همین راستا، هرگونه کنش مرفعی باید از سیاست‌های مبتنی بر بازنمایی عبور کند، چراکه انواع‌واقسام سیاست بازنمایی اکثریت‌محور، سیاست بازشناسی اقلیت‌محور، و سیاست بازبایی گذشته‌محور، چیزی جز روگردانی از وظیفه‌همیشگی و البته بسی شاق نقشه‌نگاری سیلان‌های میل به سوی تولید رخداد نیست. سیاست مرفعی اگر می‌خواهد از ژانر اخلاقیات، آسیب‌شناسی و مرثیه‌خوانی برش کند، چاره‌ای ندارد مگر فاصله‌گذاری از این تثلیث نامقدس، با در نظر داشتن توأم هر دو لحظه منفی (گسست) و مثبت (تأسیس)، به قصد حرکت به سوی یک اخلاق - سیاست رادیکال. با چنین نگرشی است که ورای دوگانه‌هایی همچون سیاست هویت / سیاست طبقاتی، می‌توان از تفاوت و کثرت به تقویم همبستگی در عین تشدید تکنیکی پل زد.

نباید به تفاوت و وحدت در حکم قطب‌های بدیل چنین اخلاق - سیاستی نگریست. مسئله بر سر این یا آن نیست. حتی نمی‌توان از یک هم این و هم آن ساده و سراسر سخن گفت. باید خطی اریب، متقاطع و تراگذر، خطی همواره در حال ترسیم، بازترسیم و نوشونده کشید. مایکل هارت و آنتونیو نگری از همان آغاز در /مپرا/توری به نقد جدی

پسامدرنیسمی می‌پردازند که در نمی‌یابند که صرف اتکای بر تفاوت چیزی جز همنوایی با درونی‌ترین گرایش‌های ذاتی و پیش‌برنده کاپیتالیسم نیست و عملاً «قدرت سنگری را که آنان مورد حمله قرار می‌دادند خالی کرده است و در پشت جبهه آنان جولان می‌دهد تا آنان را به نام تمایز و تفاوت، برای حمله به هم گره بزند.» در سوی مقابل، در نیافتن نشت و نشر کار به سراسر سطح درون‌ماندگار هستی اجتماعی، تفوق تولید زیستی سیاسی، و برآمدن سوپرکتیویته انبوه‌خلق از حیث هستی‌شناختی، تمامی تحلیل‌ها از چیستی و چگونگی ساخت طبقاتی جامعه را به جدل‌های نظری - رتوریک در میان علما و فضلاء آکادمیک فروکاسته است. با زدن میان‌بری از دل چنین دوگانه‌هایی است که پروژه‌ی «انبوه‌خلق - شدن» راهی می‌گشاید برای غلبه بر، از یکسو، انزوای پسرانده اتمیستی سیاست تفاوت و، از سوی دیگر، وحدت سرکوبگر دیالکتیکی سیاست وحدت.

بی‌شک، چنین پروژه‌ای به تبع هر میلی به آزادی در بطن امپراتوری، نیازمند نگاهی فراتر از ساختار محدود، درخود بسته و پیشاپیش عاجز دولت - ملت است. کاپیتالیسم معاصر، امپراتوری جهان‌گستر، شبکه‌ای مرکززدوده است که در آن اشکال نوین مقاومت ناگزیر باید توأماً محلی و جهانی باشند. باید خطی اریب ترسیم و همواره بازترسیم کرد. خط متقاطع یا تراگذری که بسیاری از دوگانه‌های کلاسیک را نه جمع‌بندی، که از وسط می‌شکافد و می‌برد: محلی / جهانی، جزئی / کلی، داخلی / خارجی، شخصی / عمومی، درونی / بیرونی و قس علی‌هذا. آن‌گاه به موازات و در مقابل تکرش، بسط و حضور همه‌جایی قدرت، مقاومت، این قدرت مقدم و بر سازنده، در هر نقطه می‌تواند علیه نظم مستقر عمل کند، بی‌آن‌که در بند هسته‌ای متورم در مرکز باشد که همواره به تصرف آن خیره بماند. و، در نتیجه، شکل سازمان‌یابی چنین بس‌گانگی همواره در

حال سرهم سازی نیز دیگر نمی تواند عمودی و سلسله مراتبی و کانونی و مرکزیت مند باشد.

اما در برابر این فرایندی که همانا انقلابی - شدن در تمامی فضا زمان هاست، چالشی بس بزرگ وجود دارد: استیلای بازنمایی در جهان پسامدرن. آنچه مبارزات را دچار انسداد کرده، خلط کثرت و، لاجرم، بازتعریف مبارزات با تفکیک، و لذا، بازنمایی آن هاست؛ و در ادامه فراهم شدن زمینه برای بازگشت تمامی مردگان زنده، زامبی ها و خون آشام ها. این انسداد صدا البته و در اساس نه ثمره ی مستقیم فعالیت های به اصطلاح چپ جدید، بلکه نتیجه ی وحشت کاپیتالیسم از اوج گیری صور جدید مبارزه و واکنشی تمام عیار به آن هاست. و همه خوب می دانیم که مهیب ترین واکنش به میل به انقلابی - شدن در تاریخ معاصر چه نامی دارد: فاشیسم. جانوری که حتی هیولاهای کتاب مقدس، از لویاتان دولت تا بهیموت سرمایه، برای نجات خویش دست به دامان وی می شوند. فاشیسم این گونه زاده شد و بی شک بارها بازمی گردد. ترس، واکنش، و ضد حمله.

بی تردید، فاشیسم همواره واکنشی است نسبت به خیزش میل به آزادی و گسترش نقاط مقاومت و تسری آن ها به کل پهنه ی هستی. در تاریخ معاصر، از جنبش های خواستار جهانی شدن بدیل و مقابله با جنگ تا ایستادگی در برابر امواج ویرانگر نولیبرالیسم و ریاضت اقتصادی، از بهار عربی و جنبش اشغال تا حتی پایین کشیدن ترامپ و بولسنارو از قدرت، نیروی عظیمی برای مقاومت و آزادی وارد کارزار شده که از توانش ایجاد دگرگونی در وضعیت برخوردار بوده، اما در غیاب نهاد، سیاست و پراتیک رادیکال و البته پایدار، متفرق شده و میدان را برای رجعت و کسب قدرت از سوی راست افراطی خالی کرده است. بنابراین، برآمدن فاشیسم نه نتیجه ی سیاست های هویت محور چپ فرهنگی یا پسامدرن،

بلکه واکنش خشم‌آلود و سرمايه به گسترش مقاومت است؛ این صرفاً اتحاد اهریمنی شرکت و دولت است که از طریق تجهیز مجدد خود به قوای فاشیستی، می‌کوشد تا به تعبیراتی‌ن بالیارد ترس خودش از توده‌ها را به ایجاد ترس در توده‌ها بدل کند. همان استراتژی ترسی که از آغاز هزاره با طرح «جنگ علیه ترور» کوشیده کل هستی را در قالب اردوگاه بردگان ترس‌خورده بازپیکربندی کند.

لذا، در چنین وضعیتی، بهترین استراتژی برای مقابله با این استراتژی ترس، در ساحت سیاسی «موازی‌گرایی انقلابی» است، نه بازنمایی و نه فرقه‌گرایی؛ گذار از نفی نفی هویت به تأیید مولد تکینگی‌های بس‌گانه. این سیاست برخلاف فقدان حساسیت نسبت به محورهای گوناگون ستم، سلطه و سرکوب، بر لزوم پیوندهای بین‌مبارزاتی و مقابله با پراکندگی مبارزات تأکید می‌ورزد. صدا البته، در این مسیر نباید با اتخاذ ژست‌های نمایشی یا واکنشی، آن‌چنان علیه سیاست‌های هویتی موضع گرفت که عملاً در جبهه‌ی سلطه و سرکوب صف گرفت. در عوض، می‌توان با حرکت به سوی چیزی همچون تأسیس جبهه‌ی ضدفاشیستی و ائتلاف میان نیروهای مترقی و آزادی‌خواه، به دنبال درافکندن طرح استراتژی‌هایی برای مقاومت مؤثر در برابر نظم مستقر بود. و چنان‌که اسپینوزا می‌گفت، هر معرفت و عملی پیش از هر چیز با عواطف و شورها می‌آغازد، ترس یا امید؛ بندگی یا آزادی؛ مرگ یا زندگی. دیگر بس است مرثیه‌سرایی در باب چیرگی ترس، بندگی و مرگ. باید به پایان چیزهای موجود پایان بخشید و آغازیدن چیزی دیگر را آغازید. چراکه مسئله دیگر نه حتی سعادت زندگی و زندگان، بلکه نجات تاریخ و مردگان نیز هست. ایجاد اضطراب نزد برقرارکنندگان همیشگی اضطراب، انفجار در پیوستار همیشگی سلطه، و تبدیل «پایان تاریخ» کذایی به آغاز راستین تاریخ. چنان‌که والتر بنیامین در بزنگاه برآمدن

نازیسم به درستی نوشت «عطیه‌ی دمیدن بر بارقه‌ی امید، فقط از آن مورخی خواهد بود که کاملاً اطمینان دارد در صورت پیروزی دشمن، حتی مردگان نیز ایمن نخواهند بود. و این دشمن تا به امروز همواره فاتح بوده است.»